

مقالات

تسامح کوروشی^(۱)
و مسأله وحدت امپراتوری در ایران باستان^(۲)

عبدالحسین زرین کوب

در ماجرای طلوع و غروب امپراتوری هخامنشی آنچه بیش از هر امر دیگر می‌تواند برای دنیای امروز آموزنده باشد مسأله آسان‌گیری شاهنشاهان هخامنشی در مورد عقاید است که در تمام ادوار عظمت خویش، امپراتوری پارس آن را تقریباً به منزله یک اصل کشورداری رعایت می‌کرده است و تجربه‌های ادوار و اقوام بعد خاصه در امپراتوری رم، امپراتوری ساسانی، امپراتوری عباسی، امپراتوری مغول، و امپراتوری عثمانی نیز نشان داد که انحراف ازین سنت هر دولتی را که همچون دولت هخامنشی‌ها از عناصر و اقوام بسیار گونه‌گون تشکیل شده باشد به سوی تجزیه می‌برد یا انحلال. این آسان‌گیری در عقاید نسبت به آنچه فرمانروایان آشور و بابل در مورد اقوام و سرزمین‌های تابع انجام می‌دادند در دنیای آن روز تازگی داشت درست

۱. خلاصه‌ای از این مقاله تحت عنوان «آسان‌گیری در عقاید، یک اصل جهانداری در ایران هخامنشی» ضمن یک سخنرانی در موزه ایران باستان، شهریور ماه ۱۳۵۰ بیان شده است.
۲. عبدالحسین زرین کوب، نه شرقی نه غربی، انسانی. چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳.

است که در دنیای کوروش آنچه امروز تسامح در عقاید^(۱) می‌گویند ناشناخته بود و حتی کوروش ازین که به خاطر تأمین پیروزی‌های خویش گهگاه یک آیین را بر ضد آیین دیگر تقویت و حمایت کند ابایی نداشته است^(۲) چنان که در فتح بابل به کاهنان آیین مردوک تکیه کرد تا نبونید را که کوشیده بود به جای نیایش مردوک نیایش سین - خدای ماه - را در آن سرزمین رواج بدهد براندازد و حتی برای جلب پشتیبانی کاهنان مردوک معابد نوبنیاد سین را که نبونید در آن سرزمین ساخته بود طعمه آتش سوزی و ویرانی ساخت. با این همه چون آیین مردوک برخلاف آیین سین آیین بیشترین^(۳) مردم و خود مردوک هم خدای ملی بابل بود پشتیبانی کوروش از آیین مردوک در حکم نوعی تبعیض و تعصب بشمار نمی‌آید و این اقدام او را فقط باید مداخله‌ای خواند برای رفع تعصب و تعدی.

فتح بابل نیز با آنکه خود مقدمه ایجاد یک امپراتوری تازه در شرق نزدیک به‌شمار می‌آمد نزد بابلی‌ها تجاوز ارضی تلقی نشد و حتی کوروش اولین ایرانی نبود که بابل را تسخیر کرد. بروسه^(۴) بابلی که چندی بعد از روزگار اسکندر می‌زیست روایت می‌کند که در قدیم مادها بابل را فتح کردند و هشت تن از آنها مدت دو بیست و بیست و چهار سال در آنجا فرمان راندند البته در این که مراد از ماد درین روایت قوم عیلام و یا بطور کلی یک قوم بیگانه بوده است اختلاف هست اما من بعید می‌دانم که یک مورخ معتبر اهل بابل که روایات او در باب فتح کوروش با آنچه بعدها از کتیبه بابل به دست آمده است نیز تفاوت اساسی ندارد^(۵) درباره تاریخ گذشته بابل اشتباه کرده باشد یا لفظ ماد را که قطعاً با آن آشنایی کافی داشته است در غیر معنی واقعی آن به کار برده باشد.

البته تاریخ ماد هنوز تاریکی‌های بسیار دارد و حتی بررسی‌های دیاکونوف فقط نشان می‌دهد که درین باب باز نکته‌های بسیار هست که باید روشن کرد.

1. Tolerance.

2. Duchesn - Guillemine, Religion de l' Iran Paris 1962/152.

3. Magority.

4. Berose.

5. Th. Noeldeke, aufsaetze Zur persischen Geschichte, Leipzig 1887/121.

گمان دارم که درین کار نیز مخصوصاً باید چشم به راه بررسی‌های آینده باستان‌شناسی شد و رنه روایات یونانی - هرودوت و کتزیاس - درین باره بقدری با یکدیگر اختلاف دارند که بر هیچ یک نمی‌توان اعتماد زیاد کرد.

در هر صورت فتح بابل به دست کوروش با آنچه در گذشته‌های دورتر روی داده بود ظاهراً این تفاوت عمده را داشت که این بار فتح به درخواست کاهنان مردوک انجام یافت و نزد بیشترین مردم با خرسندی بسیار تلقی گشت. کتیبه‌ای که درین باره از کاهنان بابل در دست است کوروش را به منزله گزیده مردوک نشان می‌دهد که این خدای بابل او را به شهر خویش خواند تا آنجا را از تعدی نبونید برهاند. از استوانه کوروش نیز که بیانیه کوروش فتح بابل را نوعی اقدام نظامی نشان می‌دهد که به سبب آن مردم بابل به اجرای آیین‌های دین یخویش توفیق یافتند و از قید بیدینان رستند.^(۱) البته ممکن هست که این لحن ستایش‌آمیز کوروش نسبت به خدایان بابل از آنچه امروز تبلیغات سیاسی می‌خوانند خالی نباشد،^(۲) لیکن از طرق تلقی او در نزد کاهنان بابل و همچنین نزد پیغمبران یهود این اندازه بر می‌آید که در نظر کوروش آسان‌گیری در عقاید و بی‌تعصبی نسبت به آنچه موضوع ستیزه‌ها و کشمکش‌های عمده آن روزگاران بوده است تقریباً به منزله یک اصل کشورداری محسوب می‌شده است. و نکته این است که از نظر کوروش که در بیانیه بابل خود را پادشاه چهار کشور می‌خواند ظاهراً یک همچو امپراتوری که اقوام و فرهنگ‌های گونه‌گون نامتجانس را در برداشته است فقط وقتی ممکن بوده است بیاید و دوام بیاورد که یک مبنای سیاسی خاص خویش داشته باشد و از شیوه معقولی پیروی کند که در آن کهنه و نو در کنار هم باقی بمانند و مانع عمده‌ای برای همزیستی عقاید و ادیان مختلف وجود نداشته باشد.^(۳) ظاهراً به خاطر همین نکته بود که کوروش تقریباً هر جا کشوری را می‌گشود خویشتن را یا گزیده خدای آنجا می‌خواند یا وارث

۱. برای ترجمه فارسی هر دو کتیبه نگاه کنید به: حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ایران باستان، ج ۱، ۸-۳۸۴.

2. G.G. Cameron, Ancient Persia, 77-9.

3. Sabatien Moscati, The face of the Ancient orient, New york, 1962/28.

فرمانروایی محلی. حتی در سارد که هیچ یک از این دو بهانه در کار نبود با جلوگیری از غارت شهر چنان از مردم دلجویی کرد که بی سابقه بود. در همه جا اقوام تابع، وی را پادشاه خود و حامی خود می شناختند. در بعضی موارد در روایات اقوام تابع، وارث واقعی عنوان پادشاهان محلی شد - از راه نسبت یا نسب. بابلی ها او را به عنوان گزیده واقعی مردوک تقدیس کردند و به عنوان کسی که مردوک مانند رفیق و دوستی رهبر او شد. یهودیان بابل چنان او را در کنار خویش یافتند که بعدها در نزد آنها روایتی به وجود آمد، حاکی از آنکه کوروش زنی یهودی داشت و همو بود که وی را به آزادی یهودان بابل واداشت.^(۱) این البته یک افسانه است نظیر افسانه «استر» که در آن نیز قصه پردازان یهود خواسته اند یک ملکه هخامنشی را یهودی نژاد نشان دهند. در مورد کوروش ظاهراً چنان که از گفته ابن عبری هم بر می آید می خواسته اند آن چه را در تورات در باب مسیح بودن وی هست توجیه کنند. چون تصور می کرده اند که مسیح می بایست از فرزندان داود باشد وی را داماد اولاد داود جلوه داده اند که در واقع به منزله فرزند داود خواهد بود.^(۲) البته احتمال اینکه روایت راجع به ماندانا و انتساب کوروش به ماد نیز بعدها به وسیله مغان ماد درست شده باشد تا فاتح پارسی سرزمین ماد را وارث واقعی آنجا نشان دهند ظاهراً وجهی ندارد و چون هر چند این انتساب جز در روایات یونانی نیست لیکن قراین دیگر هم در تأیید آن هست. حتی قول کسانی که داستان کشمکش داریوش و بردیای غاصب را به عنوان واکنش یک شاخه دیگر هخامنشی های پارس بر ضد تمایلات مادی خاندان کوروش توجیه کرده اند^(۳) نشان می دهد که خاندان کوروش نزد خاندان داریوش متهم به گرایش به طایفه ماد بوده است و این خود، در انتساب او - و فرزندانش کمبوجیه و بردیا به خاندان شاهان ماد تردیدی باقی نمی گذارد. آنچه

۱. ابن عبری، تاریخ مختصرالدوله، بیروت، ۱۸۹۰، ۸۲-۸۱.

۲. همان مأخذ، ولاختلاط کورش به نسل داود قال عنه اشمیاء النبی قبل ولادته. قال الله لمسیحه کوروش الذی عضدت بیمیته. ۸۲.

3. Olmstead, History of the persian Empire, Chicogo 1943/110; in J.S.L, 1928: C.R. Nyberg, historia mundi, Bern, III, 1954/76.

در عهد عتیق در باب کوروش و سایر هخامنشی‌ها آمده است تا آنجا که حاکی از آسان‌گیری کوروش و بعضی دیگر از هخامنشی‌ها در عقایدست البته درست است لیکن جزئیات آن روایات از تناقض‌های بسیار خالی نیست و غالباً نیاز به غور و دقت فراوان دارد. در واقع به هنگام فتح بابل یهودان آن‌جا نیز که از حکومت و دین بابل ناخرسند بودند و در آن سرزمین به اسارت بسر می‌بردند کوروش را مثل یک نجات‌دهنده خویش تلقی کردند. درست است که کوروش برخلاف انتظار آنها به هیچ‌وجه متعرض دین بابلی‌ها نشد و حتی در معابد بابل خدایان آن سرزمین را نیایش کرد و خود را گزیده و فرستاده مردوک خواند اما نسبت به یهود نیز - ظاهراً بیشتر برای آنکه از هرگونه تعصب و تعدی برکنار باشد - به همان اندازه با دوستی و تسامح رفتار کرد. این تسامح کوروش به هیچ‌وجه حاکی از علاقه خاص به قوم یهود نبود و در واقع جزوی از سیاست کلی وی در مود بابل به شمار می‌آمد. اینکه بعضی پنداشته‌اند کوروش با این کار پادشاه همکاری‌هایی را که اسیران یهود در فتح بابل نسبت به وی کرده بودند داده است ظاهراً اساس ندارد و این هم که خواسته باشد آنها را برای فتح مصر - که بعدها پسرش کمبوجیه انجام داد - جلب کند^(۱) درست به نظر نمی‌آید چون از اسیران بابل به هیچ‌وجه تعداد قابل ملاحظه‌ای به یهودیه نرفت تا وجودشان در چنین لشکرکشی بتواند برای پارسی‌ها سودمند واقع شود.

با فتح بابل در ۵۳۸ ق.م. در واقع نه فقط سرزمین‌های قدیم پادشاهان بابل به دست کوروش افتاد بلکه همچنین فنیقیه، سوریه و فلسطین نیز در جزو قلمرو وی درآمد. ناچار مملکت یهودیه نیز که نبوکدرصر^(۲) (نبوکدنصر تورات) پادشاه بابل دوبار، در سالهای ۵۹۷ و ۵۸۶ ق.م آنجا را تسخیر کرده بود و در دفعه دوم نیز نزدیک پنجاه هزار تن یهودی را از آنجا به بابل آورده بود^(۳) در حوزه تملک کوروش واقع شد و بدین‌گونه هم آن عده از یهود که در اسارت بابل بودند

1. C.Huart, La perse Antique, Paris, 1925/50-51.

۲. Nebu chadrezzar در بابلی Naduri-Kaduri-usur (= نبو دولت را نگهدارد).

3. R.W. Rogers, A history of Ancient Persia, New York - Loneon 1929/63.

تابع پادشاه پارس شدند هم کسانی از آنها که در سرزمین یهودیه به عنوان تابع بابل باقی مانده بودند خراج گزاران وی شدند. وقتی که کوروش چنان که از بیانیه بابلی او بر می آید در صدد برآمد اقوام تابع را که در سرزمین بابل بودند جلب کند، معابدی را که پادشاهان بابل خراب کرده بودند تعمیر کند، خدایان اقوام مختلف را که به عنوان غنیمت یا در واقع اسارت به بابل آورده بودند به جای نخست آنها بازگرداند، طبیعی بود که به احوال قوم یهود - که بیش از پنجاه هزار تن از آنها در بابل اسیر بودند و معابد آنها در اورشلیم نیز خراب شده بود - هم توجه کند. از این رو بود که از همان اولین سال که در بابل به عنوان پادشاه بر تخت برآمد در ردیف سایر اقدامات استمالت آمیزی که در مورد اقوام تابع انجام داد فرمانی هم صادر کرد که معبد یهود در اورشلیم تجدید بنا یابد و ظروف و وسایلی که به امر نبوکدرصر از آنجا به بابل آورده بودند نیز به آنجا مسترد گردد. به علاوه به اسرای یهود نیز اجازه داده شود به سرزمین خویش برگردند. اینکه از بین یهودان بابل چه تعدادی به سرزمین خویش بازگشتند به طور قطع معلوم نیست ظاهر آن است که در مدت اسارت بابل یهود بابل با یهود اورشلیم از لحاظ عقاید و آداب تفاوت های قابل ملاحظه ای پیدا کرده بودند و همزیستی آنها دیگر چندان آسان نمی نمود. از این رو تعداد کسانی که ازین فرمان کوروش استفاده کردند و به سرزمین خویش بازگشتند ظاهراً بسیار نبود اما همین تعداد اندک چنانکه نولدکه خاطر نشان می کند^(۱) بعدها در تاریخ تأثیر بسیاری از خویش باقی گذاشت. با این همه یهودان شور و شوق بسیاری نسبت به کوروش و این اقدام او نشان داده اند. چنان که هنوز نام کوروش (= سیروس) از مشهورترین نامهای دلپسندی است که در تمام جهان یهودیا بر اولاد خویش می گذارند. شک نیست که مورخ نمی تواند برین روایات آمیخته به شور و شوق که در عهد عتیق هست اعتماد کند اما در عین حال تمام آنها را حاکی از محبوبیت کوروش و از مقبولیت سیاست تسامح او خواهد یافت که در دنیای آن روز تازگی بسیار داشته است. روایات عهد عتیق درین باره بیشتر در کتاب دوم تواریخ ایام،

1. Th.Hoeldeke, Aufsätze zur pers. Gesch. 23

کتاب اشعیاء و کتاب عزرا آمده است. البته دربارهٔ ارزش تاریخی کتاب‌های عهد عتیق نباید زیاد خوشبین بود مخصوصاً که غالب آنها مدت‌ها بعد از عهد کسانانی که به نام آنها منسوب شده‌اند تدوین یافته است. کتاب تواریخ ایام به موجب سنن روایات یهود باید به وسیلهٔ عزرا در حدود قرن پنجم قبل از میلاد تدوین شده باشد اما تحقیقات جدید نشان می‌دهد که این کتاب ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن سوم قبل از میلاد تألیف شده است نه پیش از آن. خود کتاب عزرا هم گویا مربوط به همین ایام است و با آنکه حالا دیگر درین باب که آیا عزرا شخص تاریخی بوده است یا نه کمتر شک می‌کنند^(۱) انتساب کتاب به او خالی از اشکال نیست و ظاهراً یادداشت‌های عزرا می‌بایست به وسیلهٔ نویسنده‌ای متأخرتر که کتاب تواریخ ایام و کتاب نحمیا را هم او نوشته است مورد استفاده و در عین حال معروض تغییر و تصرف قرار گرفته باشد. کتاب اشعیاء هم مشتمل بر چیزهایی است که وحدت و انتساب آن را مشکوک می‌سازد و مخصوصاً همین ذکر نام کوروش در آن کتاب که بدان وسیله می‌خواسته‌اند جنبهٔ پیشگویی به آن کتاب بدهند موردیست که دلالت دارد بر وقوع جعل و دستکاری در اصل کتاب.^(۲) با این همه اگر فایدهٔ تاریخی از مندرجات این کتاب‌ها نمی‌توان برد این اندازه هست که مجموع آنها نشان می‌دهد کوروش و بعضی دیگر از شاهان هخامنشی نزد یهود محبوبیت دیرینه داشته‌اند و منشأ این محبوبیت نیز تسامح آنها بوده است در عقاید.

اما عنوان مسیح که در اسفار عهد عتیق دربارهٔ کوروش به کار رفته است تا چه حد قابل توجه تواند بود؟ این لفظ در واقع به معنی «تدهین شده» است و آن گونه که از جای جای تورات بر می‌آید یهود بدان جهت این عنوان را در مورد شاهان و کاهنان بزرگ به کار می‌برده‌اند که به موجب یک رسم کهن آنها را مقارن تصدی اینگونه مقامات تدهین می‌کرده‌اند و این مراسم به آنها نوعی قدرت

۱. برای تفصیل دلایل کسانانی که عزرا را فقط یک شخصیت افسانه‌ای می‌دانند رجوع شود به:

C.C.Torrey, *Ezra Studies*, 1910.

2. R.H.Pfeffer, *Introduction to the old Testament*, 1941.

ایزدی می داده است. اینکه شاول داود مسیح خوانده شده اند ازین باب است و بعدها که با تجزیه و اسارت یهود این قوم دیگر پادشاه نداشته اند کاهنان بزرگشان را تدهین می کرده اند - به عنوان اشارتی به قدرت الهی آنها. در همین روزگاران یهودیان بابل که در آن سرزمین به اسارت می زیسته اند هرکس را که امید می رفت مایه نجات آنها شود و دوباره معبد را تعمیر کند مسیح می خواندند. بدین گونه عنوان مسیح که درباره کوروش به کار رفته است به معنی نجات بخش روحانی نیست بلکه مراد از آن نجات دهنده قوم است - و سازنده هیکل. درین مورد آنچه یهود و بابل در حق کوروش می گفته اند همچون قول کاهنان بابل بوده است که در وجود وی یک گزیده مردوک و یک دوست و محبوب خدایان خویش را می شناختند.

این سیاست تسامح که کوروش را در توسعه امپراتوری و حفظ وحدت آن توفیق بخشید بعد از او نیز به وسیله کمبوجیه دنبال شد. با وجود تندخویی و بیرحمی که هرودوت به این فرزند کوروش نسبت می دهد وی سیاست پدر را به عنوان یک اصل کشورداری درخور پیروی یافت. حتی در آغاز فتح مصر رفتار او با معابد و کاهنان آن جا نیز بر همین اصل بود. کتیبه ای مصری، متعلق به موزه واتیکان که همراه یک مجسمه مصری است و داستان ورود کمبوجیه را به مصر حکایت می کند نشان می دهد که رفتار وی در مصر مثل رفتار پدرش در بابل مبتنی بوده است بر رعایت آداب و رسوم محلی اقوام تابع.^(۱) وی حتی در الفانتین - جزیره ای واقع در قسمت علیای رود نیل که مقداری پایروس به زبان آرامی در طی شصت سال اخیر از آنجا به دست آمده است و اطلاعاتی هم در باب تاریخ هخامنشی عرضه می کند - نسبت به مهاجران یهود و معابد آنها اظهار محبت و حرمت کرد.^(۲) در مصر کمبوجیه نه فقط با لباس فراعنه تجلیل شد، خدایان قوم را نیز نیایش کرد و چنان که از کتیبه اتیکان برمی آید به کاهنان و معابد نیز با نظر تکریم نگر است، ادعای هرودوت هم که می گوید وی بعد از بازگشت از

۱. جهت اطلاع بیشتر در باب این کتیبه نگاه کنید به ایران باستان ۱/۵۰۴-۵۰۲.

2. A. Lods, Histoire de la Litterature et Hebraique juive/557.

اتیوپی گاو آپیس را کشت، ظاهراً اصلی ندارد و تا آنجا که از اسناد بر می آید یک آپیس در اوایل لشکرکشی او به اتیوپی مرد و آپیس دیگر فقط در سال چهارم فرمانروایی داریوش به دست آمد. درین صورت هنگام بازگشت کمبوجیه از سفر اتیوپی دیگر گاو آپسی وجود نداشت که به دست او کشته شده باشد. با این همه، تندخویی هایی که در پایان عمر به وی نسبت می دهند ممکن است حاصل ناکامی های او در جنگ افریقا نتیجه افراط او در شراب و یا از بیماری صرع او باشد - بیماری مقدس. این بیماری کمبوجیه را که ممکن است به خودکشی وی منجر شده باشد هرودوت با ذکر سابقه آن بیان می کند و هر چند بعضی محققان^(۱) در آن باب تردید کرده اند، این تردید ظاهراً وجهی ندارد و انحراف احوال کمبوجیه را جز با آن نمی توان توجیه کرد. تسامح کوروشی که انحراف مزاج کمبوجیه و فترتی که با حوادث مربوط به جلوس داریوش توأم شد آن را متروک گذاشت بی شک در ایجاد آشوب ها و طغیان هایی که داریوش را در طی هفت سال اول سلطنت خویش با نه قیام و نوزده جنگ مواجه کرد تأثیر داشت. ضرورت این سیاست در اداره یک امپراتوری وسیع به قدری تردیدناپذیر بود که وقتی هرودوت در دنبال گزارش انحراف مزاج کمبوجیه بدرفتاری او را با کاهنان مصری بیان می کند نمی تواند آن را جز به نوعی جنون تعبیر کند و وقتی درین باب می گوید: «از هر قوم که پرسند کدام رسم بهتر است البته رسم خود را نام خواهد برد» گویی قضاوت پارسهایی را به میان می آورد که به اصل کشورداری کوروش عادت داشته اند و مثل هرودوت می اندیشیده اند که طبیعی نیست کسی عادات و رسوم مردمی را مسخره کند مگر که دیوانه باشد یا بیمار.

داریوش بزرگ هم با آنکه نسبت به کوروش و خاندان او ظاهراً چندان علاقه نداشت از تجربه هفت سال نخستین سلطنت خویش دریافت که برای حفظ وحدت و تمامیت امپراتوری پارس می بایست در رفتار با اقوام تابع سیاست تسامح کوروشی را تقریباً به منزله یک اصل اداری دنبال کند. درست

1. Hutecker. Uder Die Falschen S,merdis/16,30; Prasek, Forshugen Zur Geschichte Des Allertums, 8-10; c. f., Rogers, R. W., op, Cit./83

است که ذکر نام اهورامزدا در کتیبه‌های داریوش ممکن است این اندیشه را به خاطر انسان القاء کند که وی شاید از پیروان زرتشت بوده است اما درباره آیین هخامنشی‌ها هنوز چیزی از روی قطع نمی‌توان گفت. به علاوه داریوش در کتیبه بیستون از اهورامزدا به عنوان خدایی بزرگ سخن می‌گوید نه خدایی یکتا. چون قول به اینکه اهورمزدا خدای یگانه است تجلیل و تکریم خدایان دیگر را در قلمرو امپراتوری غیرممکن می‌ساخته است. در صورتی که داریوش به پیروی از تسامح کوروشی در آنچه به کشورداری وی مربوط بوده است از نیایش و ستایش خدایان اقوام تابع خودداری نمی‌کرده است. یک نامه او خطاب به گاداتاس^(۱) نام ساتراپ ولایت یونانی ماگنزیاکه فقط کتیبه‌ای شامل نسخه یونانی آن در دست است این طرز فکر داریوش را نسبت به خدایان بیگانه نشان می‌دهد. درین نامه داریوش ساتراپ را سرزنش می‌کند که چرا از کسانی که در اراضی متعلق به «آپولو» کار می‌کنند مطالبه خراج کرده است و آنها را واداشته است که در اراضی غیر مقدس کشت و کار کنند. حتی می‌نویسد که با این اقدام خویش «تو، علاقه نیاکان مرا به این خدا که به پارسی‌ها جز راست نگفته است نادیده گرفته‌ای»^(۲) داستان جالبی که هرودوت نقل می‌کند نشان می‌دهد که داریوش خود تا حد زیادی به این اختلاف عقاید و آداب بین اقوام تابع امپراتوری واقف بوده است. می‌گوید وی روزی از یونانی‌هایی که در خدمت داشت پرسید به چه بهایی حاضرند لاشه پدران خود را بخورند؟ جواب دادند که این کار را به هیچ بهایی نمی‌کنند. آنگاه از طایفه‌ای از هندوان که لاشه پدر و مادر خویش را می‌خوردند پرسید به چه قیمت حاضرند مرده پدران خویش را بسوزانند؟ آنها بانگ بر آوردند که این چنین سخن کفرآمیز ناپسندی را بر زبان نیز نشاید راند.^(۳)

1. Gadatas.

2. Duehesn- Guillemin, op. Cit/156.

۳. هرودوت ۳/۳۸ ماقیسه شود با مقاله نگارنده تحت عنوان یگانه یا دوگانه، مجله سخن، ۱۱۴۵-۶۹/۱۲.

با این همه پیروی از این تسامح کوروشی یگانه عامل تضمین صلح و وحدت امپراتوری بود نه رعایت آن در تمام احوال و اوضاع ممکن به نظر می‌رسید. ازین گذشته ایجاد و وضع نظامات واحد که داریوش به آن علاقه خاص داشت هم برای خود او در اواخر عمر و هم برای پسرش خشایارشا رعایت اصل تسامح کوروشی را دشوار کرد. ظاهراً همین نکته بود که اخلاف او را نه فقط با مسئله یونان بلکه نیز با شورش‌های مکرر مصر مواجه کرد. داریوش خود در پایان عمر با مسئله یونان و یونانیان برخورد کرد و - با آنکه وی در آنها هنوز بیشتر به چشم دزدان دریایی می‌نگریست نه یک قوم با فرهنگ - حتی در معامله با آنها خود دست ازین تسامح کوروشی بر نداشت، چنان که در جزیره دلس، سرداری وی نسبت به معابد آپولو و دیان اظهار تکریم کرد و وی اگر یکجا هم معبدی یونانی را آتش زد در واقع کاری را که یونانی‌ها در سارد کرده بودند تلافی کرد. اما پسرش خشایارشا ظاهراً چون اجراء این سیاست را مخصوصاً در معامله با اقوام گردنکش آسان نمی‌یافت ازین اصل همزیستی انحراف جست و خود را با دشواری‌های بسیار روبه‌رو کرد. در باب این جنگ‌های انتقامجویانه که خشایارشا را با یونانی‌ها درگیر کرد روایات یونانیان از لاف و گزاف ناشی از احساسات قومی خالی نیست اما انحراف خشایارشا از تسامح کوروشی می‌بایست نه فقط در تحریک خشم یونانی‌ها بلکه در ناراضی کردن آن دسته از اقوام تابع نیز که در سپاه وی تحت فرمان سرداران پارسی با یونانی‌ها می‌جنگیده‌اند هم تأثیر خود را بخشیده باشد.

بی‌تسامحی خشایارشا و سردارانش - که لابد در همه چیز از وی پیروی می‌کردند - توده‌ای نامتجانس از اقوام گونه‌گون تابع را که نومیدانه و بی‌آنکه از جانب فرماندهان خویش با چشم محبت و تسامح نگرسته آیند می‌جنگیدند روبه‌رو می‌ساخت و البته شکست او عجیب نبود. در حقیقت آن چه خشایارشا را از محبوبیتی که یک جانشین کوروش می‌بایست در بین اقوام تابع داشته باشد محروم می‌کرد سیاست ناهنجار خشنی بود که وی نسبت به اتباع ادیان بیگانه در پیش گرفت. این سخت‌گیری را خشایارشا نسبت به اهل مصر و اهل بابل که

شورش کرده بودند با خشونت تمام نشان داد. نسبت به مصر که در آخر عهد داریوش سر به طغیان برداشته بود وی وقتی آنجا را دیگر بار فتح کرد به جای آنکه همچون دو سلف خویش در آنجا خویشتن را به مثابه پادشاه محلی و وارث فرعون قلمداد کند با بی‌اعتنایی تمام آن سرزمین را تبدیل به «ساتراپی» تابع کرد. در بابل نیز شورش مردم را با خشونت فرو نشانید و زیگورات‌ها را منهدم کرد و مجسمه بزرگ مردوک - خدای بابلی مورد نیایش کوروش - را که هجده پا طول قامتش می‌شد و یک پارچه از طلا بود برداشت و ذوب کرد. یک کتیبه سه زبانی او نیز که در تخت جمشید به دست آمده است این سخت‌گیری او را در عقاید نشان می‌دهد.^(۱) وقتی درین کتیبه صحبت از شهری می‌کند که مردم در آنجا «دیو» می‌پرستیده‌اند و او به فر اوهرمزد معابد آنها را ویران کرده است و آنها را از پرستش دیو بازداشته آیا به شهرهای بابل نظر دارد یا یونان؟ گمان دارم باید گفت به تمام ادیان غیر ایرانی نظر داشته است.^(۲)

با این همه، شهرت هخامنشی‌ها به تسامح چنان بود که حتی برای قصه پردازان کتاب استر هم که ظاهراً بعد از انقراض این خاندان به تدوین این افسانه پرداخته‌اند تصور آنکه یک زن یهودی در حرم خشایارشا عنوان ملکه پیدا کند نامعقول به نظر نمی‌آمد. اما این روایت خود از مواردی است که در آنها قبول اخبار عهد عتیق برای مورخ بکلی غیر ممکن است و مانع از شناخت واقعیت‌های تاریخ. البته لحن داستان استر خود به‌خوبی نشان می‌دهد که نویسنده بیشتر قصه داستان‌پردازی داشته است نه تاریخ‌نویسی. داستان هم مربوط به دختری است - به نام هُدسه یا استر - که در خانه پسر عموی خویش موسوم به مردخا - یهودی از تبعیدی‌های شوش - می‌زیست و او وی را که پدر و مادر نداشت مثل دختر خویش تلقی می‌کرد. در ماجرای که اخشورش ملکه خویش - نامش و شستی - را به سبب نافرمانی که کرده بود طلاق داد استر به عنوان ملکه در حرم پادشاه راه یافت. وی به رهنمایی مردخا موفق شد قوم خود را از

1. Pritchards, Ancient Near Eastern Texts princeton 1955/316-317.

۲. ریچارد فرای، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ۱۹۴.

یک قتل عام که هامان وزیر پادشاه فرمان مربوط به آن را از مدت‌ها پیش دریافت و اعلام کرده بود نجات دهد. در روز سیزده ماه آذار که به موجب فرمان می‌بایست یهود در آن روز قتل عام شوند به موجب فرمان دیگری که شاه به درخواست استر صادر کرد یهود توانست هفتاد و پنج هزار تن از دستیاران هامان را بکشد و حتی استر برای آن عده از هم‌نژادان خویش که ساکن شوش بودند پروانه‌ای به دست آورد که به موجب آن می‌توانند روز بعد - چهاردهم آذار - هم کشتار مخالفان خویش را ادامه دهند. به یاد این واقعه نیز از آن پس عید تازه‌ای برقرار شد. عید پوریم یا بوری که به روایت ابوریحان بیرونی آن را هامان‌سوز هم می‌خوانده‌اند.^(۱)

در صحت تمام این اخبار تردیدی قوی هست. البته امکان دارد که چیزی از سخت‌گیری خشایارشا نسبت به اقوام تابع - که خود آن تا حدی لازمه اجرای نظامات تازه داریوش و عدول از تسامح کوروشی بود - درین روایات انعکاس یافته باشد مع‌هذا مجموع روایات چنانست که در برابر انتقاد تاریخی تاب مقاومت ندارد. نویسنده البته قدرت قابل ملاحظه‌ای در قصه‌پردازی داشته است. در پرداختن صحنه‌ها، در رعایت صبغه محلی، و حتی در آنچه امروز جنبه نمایشی^(۲) می‌گویند استادی بسیار نشان داده است اما از لحاظ تأثیر قهرمانان داستانش - استر و مردخا هر دو - به قدری خودخواه، فرصت‌طلب و انتقام‌جو جلوه می‌کنند که جز حس نفرت،^(۳) به ندرت ممکن است حس دیگری در خواننده غیر یهودی برانگیزند.

درست است که آنچه از جلال و شکوه هخامنشی‌ها، از اخلاق و اطوار خشایارشا، از آداب و رسوم پارسیان درین داستان هست بیش و کم با تاریخ توافق دارد اما بسیاری نیز از آنچه در چهارچوبه این صبغه محلی آمده است ادعاهایی است که هیچ سند قدیمتر - یونانی، پارسی، و حتی یهودی - آن را تأیید

۱. ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ۳۳۶.

2. Sens du Theatre.

3. Antipathie.

نمی‌کند. چنان‌که هیچ‌جا به وجود دو وزیر - هامان مردخا - و دو ملکه - وشتی و استر - برای خشایارشا اشارت نرفته است. بین سال دوم و سال هفتم سلطنت خشایارشا هم آن‌گونه که از هرودوت (۶۱/۷) برمی‌آید ملکه خشایارشا آمستریس نام داشته است که دختر یک سردار ایرانی بوده است. این نکته نیز که در کتاب استر (۶/۲) می‌گوید مردخا همراه یکنیاس^(۱) به بال آمد خالی از غرابت نیست چون این واقعه مربوط به سال ۵۹۷ قبل از میلاد است و طبیعی نیست که یک همراه یکنیاس صد و بیست و سه سال بعد از تبعید او در سال ۴۷۴ زنده مانده باشد تا چه رسد به اینکه به وزارت هم برسد؟ کتاب استر هیچ اساس تاریخی ندارد و بی‌شک مثل یک رمان تاریخی عامیانه است که آن را فقط به این قصد ساخته‌اند تا یک منشأ تاریخی باشد برای عید پوریم یهود که خود آن ممکن است چنان‌که لاگارد^(۲) پنداشته است از مراسم ایرانی فروردگان گرفته شده باشد یا آن‌گونه که مایستر^(۳) پیشنهاد می‌کند از یک عید عیلامی اقتباس شده باشد. همچنین شباهت نام استر و مردخا با نام عشتار و مردوک بابلی هم ممکن است یک ریشه بابلی را برای این قصه به خاطر القاء کند. در هر صورت کتاب استر ارزش تاریخی ندارد و حتی آباء کلیسا هم از قدیم در اعتبار آن شک داشته‌اند چنان‌که نسطوری‌ها آن را در شمار کتب عهد عتیق نمی‌آورده‌اند، اریجن هم آن را از کتب تاریخی نشمرده است و حتی لوتر در باب آن گفته است که کتابی است آکنده از عقاید شرک.^(۴) با این همه ظاهراً شهرت آسان‌گیری هخامنشی‌ها نسبت به عقاید و مخصوصاً حسن سلوک آنها با یهود چنان بوده است که می‌توانسته است در ادبیات دینی قوم نیز منشأ روایات شود.

در هر صورت رد اصالت و ارزش تاریخی کتاب استر که از مقوله قصه‌های

1. Jekonias.

2. De Lagard, Purim, Ein Beitrag zur Geschichte der Religion, ABH. D. K. G. W., Gottingen/887/34.

3. Meissner, B., ZDMC. L (1896) 296-301.

4. Lods, A., op. cit/793-4.

هزار افسان و محتملاً یک مأخذ واقعی همین هزار و یک شب است^(۱) به هیچ وجه مانع آن نخواهد بود که حتی خشایارشا - با وجود عدم تقیدی که به اصل تسامح کوروشی داشته است - نسبت به یهود که در آن زمان هیچ داعیه فتنه جویی هم نداشته‌اند همچنان مثل تمام اسلاف خود - داریوش، کمبوجیه و کوروش - غالباً علاقه مند مانده باشد و حتی حمایتگر.

حتی بعد از خشایارشا نیز که با شروع ضعف و انحطاط در قدرت هخامنشی‌ها حفظ تعادلی که اجرای این سیاست کوروشی را تضمین تواند کرد رفته‌رفته غیرممکن می‌شد باز جامعه یهود به سبب حالت انقیاد و خاصیت انعطاف‌پذیری خویش در تمام قلمرو هخامنشی تقریباً با آسودگی می‌زیست. بنابر مشهور اردشیر اول هخامنشی در ضمن فرمانی که به عزرا داد از وی خواست تا در تمام بلاد ماوراء فرات برای مهاجرت‌نشین‌های یهود که در قلمرو هخامنشی بسر می‌بردند قاضیانی بگمارد و به آنها تعلیم بدهد (۶/۷-۲۵) که چگونه موافق شریعت یهود داوری کنند. اگر عزرا شخصیت تاریخی هم نداشته باشد این فرمان ممکن است درست باشد چرا که در تمام قلمرو هخامنشی یا یهود مثل هر کمترین^(۲) مطیع دیگر - با عطف و سلوک می‌شده است.

در بین پاپیروس‌هایی که در طی شصت سال اخیر در الفانتین به دست آمده است یک متن کهنه آرامی نشان می‌دهد که داریوش دوم فرمان داده بود عید فطر در بین یهود تمام کشور تحت نظام واحد در آید و این فرمان که گویا به اشارت یهود بابل صادر شده بود حاکی از علاقه هخامنشی‌ها به تأمین صلح بین امتهاست. در کاوشهایی که در ۱۸۹۳ به وسیله یک هیأت علمی دانشگاه پنسیلوانیا در محل ویرانه‌های شهر بابلی نیپور - نفر امروز - در عراق انجام یافت اطلاقی به طول پنج متر و نیم در دو متر و هفتاد و پنج سانتیمتر کشف شد، محتوی ۷۳۰ لوحه به خط بابلی که مجموع آنها «آرشیو» یک تجارتخانه یهودی را در این

۱. برای تفصیل این بحث رجوع شود به مقاله علی‌اصغر حکمت، مقدمه هزار و یکشب، چاپ کلاله خاور، ج ۱.

2. Minority.

شهر در دوران سلطنت اردشیر اول و داریوش دوم دربر داشت. قسمت عمده این الواح اکنون در موزه استانبول است و پاره‌ای نیز در موزه فیلادلفیاست و از مجموع بررسی‌هایی که بابل شناسان درباره این الواح انجام داده‌اند برمی‌آید که یهود در قلمرو هخامنشی در این دوره از آزادی و آسودگی کافی بهره داشته‌اند چنانکه در بین کسانی که با این تجارتخانه داد و ستد داشته‌اند یهودی‌هایی ذکر شده‌اند که زارع یا مالک زمین بوده‌اند و تعدادی هم مقامات اداری از نوع کارهای مربوط به جمع‌آوری مالیات داشته‌اند.^(۱) از گفته نحمیا هم هر چند کتاب منسوب به او به تمامی از خود او نیست، برمی‌آید که در دربار اردشیر اول حتی یک یهودی مثل او می‌توانست عنوان ساقی - که مقام مهمی بود - پیدا کند یا به عنوان نایب‌الحکومه بر همگنان خود فرمانروایی کند. درست است که کتاب نحمیا بعد از خود وی ظاهراً به وسیله همان مؤلف کتاب عزرا نوشته شده است اما پاره‌ای قراین درین کتاب هست که نشان می‌دهند اصل یادداشت‌های نحمیا هم در تألیف آن مورد استفاده واقع شده است.

با آنکه روایات عهد عتیق در باب روابط یهود با هخامنشی‌ها خالی از مبالغه نیست الواح و پاپیروس‌ها روی هم رفته علاقه و توجه پادشاهان این سلسله را به قوم یهود نشان می‌دهد. این علاقه و توجه را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ درست است که بین عقاید یهود و آیین مزدیسنان شباهت‌هایی هست و من در جای دیگر تعداد زیادی ازین وجوه شباهت را برشمرده‌ام اما برخلاف آنچه بعضی محققان پنداشته‌اند تصور نمی‌کنم این شباهت در عقاید از اسباب توجه پادشاهان هخامنشی باشد به قوم یهود. هخامنشی‌ها این طرز معامله را - جز در مواردی که اتکاء بر ضرورت نظم و قانون بالنسبه یکنواخت اجرای آن را غیرممکن می‌کرده است - تقریباً نسبت به تمام اقوام تابع خود داشته‌اند و آن به هیچ‌وجه اختصاص به قوم یهود نداشته است. نهایت آنکه ازین اقوام جز در باب یهود اطلاعات تاریخی در دست نیست و بی‌شک اگر از سایر اقوام نیز مآخذ و

1. Lods, A.P. dit/567-70

اسناد تاریخ به دست آید نشان خواهد داد که این حسن سلوک - مثل یک اصل کشورداری - تقریباً همه جا رعایت می شده است.^(۱) معهذا بعد از خشایارشا که توطئه سرداران و خواجه سرایان نقش مؤثری در جریان حوادث یافت تسامح کوروشی نمی توانست همواره از قدرتی که برای حفظ تعادل قوا در اجرای آن ضرورت دارد به قدر کافی بهره مند باشد. از این رو رعایت آن اگر در مورد یهود که حالت انقیاد داشت ممکن بود نسبت به مصر که مکرر سر به شورش برمی داشت و نسبت به بابل و یونان نیز دشواری ها داشت. به علاوه بعضی پادشاهان شاید تحت تأثیر موبدان و کاهنان آیین مزدیسنا تدریجاً به تحمیل عقاید دینی خویش بر اقوام تابع گرایش پیدا کردند. کلمنت اهل اسکندریه از قول بروسه بابلی نقل می کند که اردشیر دوم هخامنشی فرمان داد پیکرهایی از آناهیتا را به بابل، شوش، و اکباتان ببرند و آیین نیایش وی را در پارس، باکتریان، دمشق، و سارد همه جا رواج داد.

با انحطاط تدریجی هخامنشی ها تسامح کوروشی هم تدریجاً جای خود را به سخت گیری و تعصب داد و پادشاهان بعد از خشایارشا که هر روز از خارج با شورش ولایات تابع و از داخل با توطئه های خانوادگی و محلی مواجه بودند تدریجاً از تأمین آنچه «وحدت امپراتوری» خوانده می شود در ماندند تا در ماجرای اسکندر امپراتوری ناهمجنس اما بالنسبه آزاد و به هم پیوسته کوروش به دست کسانی که غالباً از سیاست بی تسامح خشایارشایی پیروی می کردند عرضه انقراض شد. اگر هزار سال بعد از داریوش سوم هخامنشی نیز یزدگرد سوم ساسانی امپراتوری نیاکان را معروض همین سرنوشت یافت ظاهراً به همین سبب بود که دولت ساسانیان هم در اواخر کار - تا حدی مثل اوایل - از میراث تسامح کوروشی عدول کرده بود. در واقع بعد از دوران تسامح شاپور اول و بهرام گور و قباد، عدالت خونین انوشیروانی و مخصوصاً درگیری های خسرو پرویز که بنیه خزانه و نیروی روحی لشکر را از بین برد چیزی که به عنوان میراث عاید

1. R. W. Rogers, op. dit./188-189.

یزدگرد سوم کرد عبارت بود از یک امپراتوری گسیخته پریشان و تعصب جوی که دیگر برای ادامه حیات رمقی نداشت. در پایان عهد هخامنشی هم همین بی‌تسامحی بود که به عمر یک امپراتوری دیرینه روز خاتمه داد.